

علو التمجید و بالا اسم الذی احب بوزر ربانی سماء الخیون

ماکفایل باکفایل بحی هذه الاسماء وعدوات در کبیر چل و نجات و در

نزد و در صغیر هر عدد که خواهد خواند دعوت سری که معلق بر عدد

که نوبت سقیم و دست بختیانش خدایش اشهریانش عال متعال

اجب با صرافیل با صرافیل بحی هذه الاسماء والكلمات المطهرات المحفزة

محفوظه یکنش کشت مقطع طیشانش العجل العجل با صرافیل بحی الخدمه الحما

در یاسیل و غدا یاسیل و صرخاییل و عدوات این دعوت کبیر بود و

و در وسط چهارده و در صغیر پنج دعوت که معلق بر وزر شنبه است

تسبیح یوم بکاهوت قریر سر خریش ابرویش کنویش رب العزة

والسلطان طوا طوا باطوبا عذیبا و یلبثا بحلیه عذیبا الوا

العجل العجل با صرافیل بحی هذه الاسماء احب وعدوات این

و کبیر شهادت و نجات و در وسط و در صغیر چهار دعوت که معلق

بر وزر یکشنبه دارد و نوبت تسبیح چهارم است بیدوشش نمایش

مکذ لا ویش در سلطانین و طیشا صغیرش طیشا طیشا احب

الاف

روفايل بحق مده الاسما يارود فاسيل عدد ورات ان عوت در كبر چاه

و در وسط سيزده و در صغير چهار و عوت در معلق و زخمه دارد و نقيصه

و بانش علبوش مقلوشش در كاش ظفارش شاموش ارموش طهارش

اجب غنيايل بحق بن الاسما عليك و نصاب ان عوت كبر و

نقده و وسط نوزده و صغير بالمرتبج و بالمرتبين كلى

كه معلق و چهار شديت و نقه ششم هوش ايش حاشيتا

بليكش و از ريش عكاش در ريش معيش و بكنيم الحبل باميكال بحق

عليك و نصاب ان عوت در كبر و صد و ستاد چهار و در وسط

يست و در صغير پنج و عوت كه معلق و زده و شنبه دارد و نقيصه

بانش عذرشش و ايش ايش مقلش طيارش باشش كيانوش و عانوش

و عوتى با جبريل بحق بن الاسما عليك و عذرات ان عوت در كبر

چهار و در يك از وسط و صغيرت سل سوم در خواص و منافع

حوتى از كشت كه عناقيد ان نجره را در خرطيه ما بايد كرد تا حى

شود چون خشك كرد و جاني كامل ما بار از جمع قشور پاك بايد كرد و در

۵۴
۴۵
۴۶

امتحان نمود چنانکه پیش ازین گشت تا رخت پست ای چوین حاصل شد
بواتی خوب دایر که باید افکنده و چون آب افکنید که بعضی از خوب
است و بعضی در میان است که گشت و بعضی در زیر افکنده و برخی در وسط
منتهی که وقتی می ار جبات با یکدیگر ملتصق گشته و بعضی در یک است
و سر نوعی از جن خوب که می ساید و خواص بسیار یافت و صل می نمود
و صل اول در رخت و ان خاص می گشت چوین است چوین است چوین است
در اینجه دست انداز که در و کار دار و از این شش نوع دیگر گفته شد
سری یکی جمع باید کرد و بگوید کوفتی نرم و پیرا و سترانی باید که اطراف ان
سختان بود باشد پس وقت جانب ان جا باید بگوشید و بدان جبات کوفته
تجیر نمود در زیر جانه مذکور پس از ان جبات در دهن باید گذاشت تا از خیم
غائب کرد و الله اعلم و صل و رم در منافع جبات مذکور که بر روی است
بدانکه خاص است از جبات است و قبول ان سلطین و عطا و در آمدن جبات
از ایشان و فور عزت و محبت و مکت و صمت مسا جمع عالمیان و
تو انکار ان استغفار از خلق و چوین است احوالات پدید می افتد و از خوب

و صل و رم

فوقانی عیسی از آنجا که بر روی آب نود و اندکی در منفعت است تغییر و مثل او
 متغیر بر نفس و حسن و دخول بعد ماست و افضل سفید و منفعت قطع ملح اندرانی نیز
 برابر تغییر و مجموع را در حرقه پاکیزه افکند و بر بانوی راست میزد و تا آنچه مذکور
 بشاید اثر داید و بر آن نیز فصل سوم در منفعت آن حیات که در کتاب
 مستقر بوده آنها برای عمارت و نشاندن بناها بکار آید سرگاه که از حیات
 در تحت بنائی یا بخیالی نهند اگر عمارت و سالها مانی ماند و از حراتی همین
 و اندر تحت عالی و راسخ کرد و اگر آن را بر سطحی کند و با محلول ساخته و در زیر
 ریزند بزرگ و نموده بسیار بار و پدید آید که محل تحریک و موجب فصل چهارم در کتاب
 حیات متحرکه در وسط آب خاصیت آن حیات قطع مسافت بعید است
 نماند و چون کسی خواهد که از بلدی یلدی و در قریب یا بعید باید که در مجموع
 که از مردم خالی باشد و دایره کشد یکی برای این بلدی که در وسط نام
 در و نویسد و دایره دیگر در آنست که دایره مطلوب یا مطلوب است و نام
 نشود و در این دایره نویسد و هر که در دایره آن را بنویسد و هر یک که تمام حوائج
 و رو کرد و اگر آن کتاب تمام شد و از دایره خنثی همان چهارم بار از سر گیرد

ماحوالی با تمام رسد و اما است لف میطرون و متوسط طاس کیموس
بعد از آن چه از جنوب منطقه متحرکه فرا گیرد با قطعه از خود قمار می نموده و در آن
که با پسم بلده حاضر است ایستاد باشد چون ریش نهامی است و در دو
دایره بلده مطلوب است و چشم و پوست اند چون ایچه بجز بیام وی عجل
حسم پوشید و دارد و در دایره بلده می مکر که مقصود است پس چشم کتابه
در بلده مطلوب باشد و چشم در خاصیت جو یک در وسط است که در
خاصیت آن مساک لصوص و بندها که رخته و در آن فرار کرد و چون آمد که
از نظر و دیانده که رخته یا چهار پای غایت از جانی در روی آن مساک
در آب بکیر و با مقداری استند و روشن است و نام آن انسان با
بیرانی بقدر از امکان کت نواد کرد تا وقتیکه کسی رود و او را بکیر
و کل ششم در میان جو شقیه حاصبت است و بعضی نفرت حوس که
که میان دو کس دشمنی کند و در این جو شقیه کافه و دانه و سرکی را و دوباره
و در میان مان کن مهند و آن مان منقصف است و چنانچه سر و قطعه در نصف
خبر و افت و بیام اندوس که عواطفی بکلی و بعضی بکلی و کس با کس در غرض

چنانچه از کد مکرر متفرق شوند و پس در صفت خوب منصفه و این برای
 الفت و محبت چون و دانه منصفه مکرر و سخن کر و با شکر یا میزند و نام
 و کس که خواست در صحن منج ان سخن و با شکر میزند و از او طعام بپزد
 تا شام و سدا بخورند که دوستی عظمی میان آن پیدا شود و اگر با طعام
 قادر بود و انمروج مسخوف و حقیقه یا چای که با کوزه که آن سر و دارا بخورند
 اندازد و اندکس با یکد مکرر و نمک و تانس و نذ چنانچه یکدم جدا شود
 تمام شد ترجمه سرالایه را در دوحضرت کتاب هم از منصفه این چهار نوع بود
 اعمال اخلاک اگر روشن یک عملی بکرد در تیر خراج کسان کرد و همان او
 دل اگر کتاب را در کنیم و عمل اخلاک در تیر خراج مخرج میباید
 و از خولجان زن این سخن مانند غبار پس یکدیر سوار شود و اطعام کند
 نان مسده که روز دانه بیرون مخلوط ساخته باشد قدری روزه و کفله اند
 سه روز از این طعام خوراند و صبح روز چهارم زنج کند در دیکی سنگین خور
 و باید که قطره از خون و در خارج و یک نفیقه و اگر آن زنجین زود عمل
 پائل شود و آنکه تمام خون از بدن بیرون افتد با غدا غبار مذکور این

در مکرر عدد اصف

نمکنند و قلمش بوج را بیرون آورند بشکافد و مفت است و سحر مذکور در میان
نماده شکاف را بنحیط محکم بدوزد و در یک افکند میانه آن دم و یکت در زیر
آتشش را فروزند تا آنکه در قدر است پاک بسوزد و چون ز شود سر و یکت
و در آن جبات نگاه کند سرجه سوخته است باز در یک اندازد و آنکه سالم
نگاه دارد و در مادی که در یک باشد در کاغذ محفوظ دارد و چون عباد
مردم مخفی کرد یکی از جویب المذیر زبان گیر و اسما مجتبه به عوت رطل
بخواند و از آن مذهبیری در کرسان و آتش خم در برود که در وقت ساعی
و قبل از در فصل رماوات مثل این عمل نکور شد و چون در سجده با آن تعالی
اینجا ثبت نموده نوع دوم نکیر قطاسهم که شعر او سینه میا بود و از حقه معلومه
مبعث طایفه بسامد و دو بار در و صحن او و سخ تا در غم او نهند و شرف رطل
و اگر در اطمینان افاضه بایلدی از بلدان که متعلق بوی باشد اهل کند الملعول
بود و اگر او را در شرف نیاید و یکی از دو خانه خود باید یاد یکی از خانه
مشتی و اگر مسافر شود و مقارن مشتری باید یا بر تلست یا تسلی و نظر
بوی از تسلی و تلست لازم و در وقت کاشتن خوب و بد صحن مذکور

دعوت مخصوصه حل بخواند و از روحانیه موکله و استعانه طلبه و عمل خود را
راست گو را برود و موضوع که کشیده گشته باشد باز منقطع روز اعیان حقه
و بخاک پست و افتد کند به غم آوی که مانند آب خسته باشد و محض تحمل و
کند و در محلی که اسباب و ادبها و معتمد کورست نماید آن شخص بود و موقوفه
و بر سر ماکاه و در شب قبل از طلوع آفتاب بچند و متحال که اینجا
مذکور شد و چون در خط حاصل شود دعوت حل بخواند و گوید اخفونی
بنی الامم که فی الحال محقق گردید نوع ستم بکمر و دست و فاره لیل و
سرو و را بکشد بر چیده صروع بد که نوبت صرع او روز چهارشنبه
و پس پس از آن فرا که بر ریشه از باطن می بود این ستم را بنویسد خرقه پاک
و اسکن و بنوع را در آنج قه پیچد بر عضد امین بند و هر جا که خواهد بود که
کسی را نبیند اما اینست شش طبع همستلح عظیم
همه و اس اشرف ابواب احسن است و از باب امیر را بعمل اعتقاد
نامست بکمر خضع بری بر کف دست خود نگاه دارد و اوقات قبل از
پس اگر بیند که سایه دارد و بیفتد و دیگر را در دارد و بملین بخاک نماند

فصل سوم

در بیان

در بیان

یکی بدست آید که او را سه سانه باشد پس موضع است و را سطح نماید مذبح سانه
نمک و فوط و ائس و قتی سحای اثر که صایم باشد و بر طهارت بودا که طاهر
بدو زد که او را پنج ترک باشد ان موضع است پنج قطعه کند در شکل طاقه و
مرقطه این کمال نوبه است که مکه مکه مکه مکه
از نوای اصباوت و مرکب از اینها برتری بود و بسوزن من و خط
قطن در وقت دو خنق متصل باشد شتری از ج تاست و شمش کمال
بر عصاب طاقه نوبه با این آیه کریمه و جعلنا من بین الیدیم سدا و من خلفهم
فاغشی نام فهم لای بصرون پس هرگاه که خواهد این طاقه را بر سر نهاده باید که
ما طهارت باشد و سوره و العادیات بخواند تا نفع و انصاف و من و صبح
بجمله در جبر شرح مدارا ائس و صفه عین است که یکی مذکور و دیگر است
و بر انواع مختلف معمول شمع و آتش است که در کاول چهار و صبح الیکه در اخرها
بیارد و جوی از درخت که در که در صحرای بی است به باشد مکر و ازان
نیز باشد و بکنایه چهار رود و نیک و پاکجا و وضع روح شده اند است

سبح را بر پشت ایشان نه و زور کند و بنا به که سبح از سر و بگذرد
و بر زمین پدید آید و من هر یک در می نهد و دمان ایست از آب بر شستم
بدوز و دوسخ بر کشد و سر یکی را در کوزه نو کند و بر سپهر راه که عوی
ایست آن باشد هر کوزه را در طرف چوئی فن کند در حفره که عمیق و یکدرا
بآید و سه روز بگذارد و در نیت شب روز را محافظت آن عامل شود
شبهه اکیان صبح و مختلفه یابند و او را بر سر استاده که مطلقا نرسند
بدعوت عطار و شغول باشد و با سبزه و حایه و مسکلم شود و بعد از
شبان به روز کور را بر بیرون کند و ببیند هر دو درم را یکی مجموع
و قبل از آن بد که سر یکی را علامتی خاص معلوم ساخته باشد تا معلوم کرد
که مستقر کدام است و متحرک کدام پس مستقر را نگاه دارد و متحرک را رها
کند که سر حار و سر خنک که خرج کند باز نزدیک مستقر آید ترجمه گوید که اگر کج
واقع آن متحرک نزدیک صاحب متاع باشد و مثل او بار آید و سر حار و سرد
تا آن که زبان نرسد این عمل است در رعایت خوبی و اسانی و رعایت
و در رعایت سهولت که زود اما از غریز که اس عمل کرد و متاع افتاد که متحرک

معلم کرده بود باید که مقسم که ام سب و مناسبت و یکجا مجتمع شده باشد
 پس مقسم را محافظت فرماید و مساوی را به طرف که در دست است
 تا متر و دست مقسم را بدین تعالی خانه در شیا متفرقه که خالی از تقی
 بداند مشتمل بر فصل فصل و در صورتی چنانچه عجب و غریبه که محتاج الیه
 در اول منطوی پنج فصل و در کل نامیم معنی هرگاه خواهد که نامیم هر چه پسند
 از افعال و اقوال او هم در حالت نوم بیان نمود در حال ساری از معلوم
 نتواند کرد عملی بجای باید آورد که آنکه در خواب سخن را در مخفیات
 احوال خود اطلاع دهد و در انواع است و در اول بگویند قلب و هم را و
 سینه نامیم و سخن است که جواب گوید و اگر نامیم زن باشد زودتر از آنکه
 در دل دارد بگوید و در سخن دین است که بگوید که باید گفت
 و گفت را در نامیم که داشته از دستتاق نماید هر چه بگوید و
 گوید و خبر داشته باشد و در زبان صریح را بر سینه نامیم
 پس در هر چه کرده باشد بگوید و مخفی ماند و در دست و فایز
 استخراج این فصل از این برای صنوبرت در باب احوال و عمل نوشته

و اینجاست که سیما بل از علم غایم دو نکته مکتوب میگردد اما ملاحظه کن
فرموده در رساله خواص الحروف که نویسنده کل را بر صفحه نقره و در
خروج قی از رزق ببند و او را در موضعیکه گمان میری سر بر سر جا
مستعار از زمین ندو فیه انجا یا مانا نامستعار یا بحر انجا باشد شکل است
و در کتاب مذکور گفته اند در نسخ هیچ خط بوده و در هر روز
در رویت جن و جیل احوال درین بابست عمل نموده و انجا از علم غایم
پنج نکته آورده میشود اما علم که فرموده که بوسه بویست یا بخون که بر صید
بست و نه یا حی طولانی و شرطست که یکسطر متجاوز نباشد بلکه انجلد را بوزن
و فیکه در سلطان باشد پس شترنی ان را در انجا بپس اگر کسی ان
بنامزدین افوازه عارضه یا ضل امین و اگر مراره بنان را صاف نماید
و بدان مکتب شوق شخاص روحانی بنظر و می آید در علم محمد کتاب خواص الحروف
فرموده که مرتبی است طیل کشش در وصف الف بولین در سطر اول و در تحت او
مفت و او و در زیر او مفت حیم و در تحت او مفت الف و در تحت ان چهار
و باید که بخون حام بعضی بویست در ضریح پاک و در این مکتب انجا و در مکتب

پاکیزه نگاه دارد پس کل اصفهانی را که جلاب سخن کرده باشند دیگر محال
بر نحاس احمر باید و بعد از جفاف آن کحتال کند روحانات را متعاقب
اگر کسی خواهد که پربار از خواب بید و باها سخن گوید یکدیگر را نه از روی کینه

سفید و این حرف را بر پشت آینه نویسد لا اله الا الله و لا اله الا الله

و در زیر سر خود بگذارد در خانه خالی و تکیه کند و با کس سخن نگوید و مفاد بار سوره

اطلاص بخواند و بخور بسوزد و مع حمام و معده و تخم و نوب معانه سخن را در خواب

بیند و سرجه پس از غایت و فتنه و عجز و امثال آن را نشان چو آب شود

نوشته که بر کعبه است خود نویسد و آنها بخوابی از پیران بیاید و سرجه خواهد بود

خواب دمی را خبر و در آن شب اسم الله الرحمن الرحیم شصت شصت شصت

نوشته یکدیگر را بهام چپ نویسد و بخت و با کس سخن نکوی مگر از جنیان بید و تا

خبر دهد از آنچه اراده کنی اما باید که نترسی اینست شمعون موهو شرو و صل

و چهارم لسان سوزا سو در زیر کفش یا موزه خود بگذارد لکن نه در زمین باشد

و نه کف پا و در مسج نماید بلکه در و بچرم نهان باشد جمله و آن صحیح است و سخن مذکور

مثلاً بشیر می آید و او را خبر رسد و فراموش و اگر در باطن کلب را بدستور یک

گفته شد در کتب پیشانی لای خرم نهان کنی سیخ سکی بر تو بانگ نکند و نزدیک
نیاید و مطمع و فرمان دار تو کرد و بنایم و سماع حله بقید تو در ایند و سخن شوند
و پس محمد در سماع است و احسب است که تخمی کار و فی الحال بر وید
و فتره خود بناید و اس از صنایع غریبه است بگیرد و غیره سندی یا تخم قنار
یا غار و از اردوم حمام صفت روز در آفتاب پس پروان روز بر روی عذر
آفتاب بسط کند و دیگر در روی پاک از کرم های نو چیده بکار و در حوال
که اس عمل بجای آورد باید که اطمین محراب است که در وقت حرث بر و چیده
کرو و خشک کرده در صره یا خود داشته باشد قدری از آن بر و در
بر روی زمین یا طریقی بزرگ و حب که در او از قوی محبوب سازد و آب کرم روی
چنانکه غم بر به تخم زنده مندلی پوشد و حضار را سخن بشنود که در اندام غنی آنان
زرع بر وید و بر کما بزرگ کند و فتره پیدا رود پس هر کرا خواهد بود و خود بخورد و حاصل
معلوم است و در کتابی دیگر و خود که بر مغسوس فی الدم را در سایه تربت با
نه در آفتاب و حاصل عمل تخم بار به نیست از مردی ثقف صاحب تجربه استماع
که تخم منقوع را صفت و در آفتاب کرم بیاید نهاد و کل محراث صفت و بر روی

در سایه و شش باید نمود با حاکم کرد و البته علم بر حد بکیر و از برای هر که
 و خورد بایستد و شش پنج سندوی در وی بکار و آب سرد روی من عام و بوی
 پوشند زود بر وید رویدنی نیکو و نیکو بگویند که مویض کن موضع منی او چهار منخ ارصدید
 اطراف او فرو بر و سه شش امیدی یوش و آب منی کور در وی بر و او را
 از طحلب بکیر و بر بالای او فلن پس نهانی لطیف فوق از عیدان سحان در بی
 غرض کنن محم پرورده در میان آن بهمان کنن آب که در اندک مان روی
 و بزرگ شود و میوه دهد فصل دوم در باب اصول و ایام و یک مایه است
 که از باب فصل هار در اول فصل مرغیت و در وسط از سره در آخر عطار و اول
 فصل تا پستان بعد فصل مرغیت و در وسط شش و در آخر عطار و اول
 حریف متعلق بر سره است و وسط مرغ و آخر ششتری بعد فصل ششتری
 آن متعلق بر سره و آخر ششتری است اما از باب ایام و ایامی روز شنبه
 سه چهارشنبه از این جلست و روز یکشنبه و شب شنبه از این جلست و روز
 دو شنبه و شنبه از این منج و روز دو شنبه و شب سه از این مرغ و روز چهارشنبه
 و شب یکشنبه از این عطار و روز پنجشنبه و شب دو شنبه از این ششتری و روز شنبه

در

در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

و علم جو سریانی چنانکه کلام معجز نظام حضرت امیر المومنین علیه الصلوٰۃ
 والسلام از معنی شعر رضا فتمتہ الجبار فیما لنا علم وللاعداء مال
 فان المال یعنی عنقریب و ان العلم باق لا یزال و هیچ وجه این
 که کجاست درآمده یا محرم نابد گفت و از اهل مستحق در بیع نماید و است
 و سر که سرگرم را از یکجا که سر سازد او را معرفت حقایق معین کرد
 و الله میسر الامور و هو علم بذات الصمد ثم المقصد اول هو فبقی عن قول
 مقصد ثانی و علم بها و ان شجرات باشد و انواع آن حاصل شود
 و امثال این کلیات در دو اصل و خاتم قوم در قیام و اصل و اول و ثعبان
 و ان انواع بسیار دارد فصل اول در عجایب بیوت و ان پنج اصل
 فصل اول بیت الدب و ان خانه باشد که درون و تمام رخا الصنای بدو
 سلاطین چین منجین میکنند هر که بدین خانه در آید پیش ارافان
 کرد و تنزدان اندک است و اگر دو بوره از سی و دوازده کند و یک صفره
 البیض و رصلا فیکتدیه شانه روز و سر حنجره و صلا فیکتدیه شانه
 در ورید و بعد سخن و تنقیه کا و ارس این استانه قشیشای فیسی که

در جای صفرا باشد و بگوید کوفتی درشت و در انامی حاجی افکنده حل جان
یا حاضر ازج بروی بزد که دو انگشت بر بالای می پسند و سر روز سه یا
حرکت دهد و هر چند که سر که سیاه شود بریزد و سر که تارها عرض آن
در آن کند ما و فکد و کمر که متغیر نشود و چون با نمرته رسد و را خشک ببرد و
باین سخن مکرر و لا سخن کند سه شانه روز و خشک سازد و نشوید و در کوزه
خرف مطین بطن پاک که با شش معتدل کسب و بعضی گفته اند که در کوزه راجا جان
نشوید و بدو بامداد بعد از شدن اخراج کند و بردارد و از عبا روم محفوظ
کر و اند پس بکیر ازین دو اوج و بگوید و علم صفر صفا که باب سحر کرده باشد و مجموع
به باض پس بلون عفران سحر کند و قدری سرشسم با محلول زعفران کیده
را تیش و خانه را که پاک و محضش تا طلوع و چون خشک کرد و پس بی مین
سازد که بلون سب باشد بلکه حشند و ترک ناظران امجال جسم کشون و در
در هر روز سه بار بخورد و در هر روز سه بار بخورد و در هر روز سه بار بخورد
آن بید و چون فتاب بروی تا بدانشی نیم مری کرد و مکرر نوره غمطفی
و سحر کس از یابس بر نصف و ازین که صمغ سر و سل اصمغ جنبه انضطر

و سرد و راسخی کن و نوزیامی بر نس که کبریاست و موندی ره و سخی نهی
و سرد و راسم پامی بود یکرازه سخی کن تا اتمی تمام بیاید پس مخلوط
با دس نیت عجمی سازد و بر دیوار و سقف خانه طلا کن و بگذار تا خشک شود
پس بکیر و مس بلبان خالص و اندک اندک از در روی آن پال که فی الحال
مشغول کرد و چون افاد این خانه نماید زبانه اش بر بیاید بشاید که
تعجب و تحیر دست میت باشد ^{و این خانه ایست که بدو در آن}
فی الحال بهوش کرد و اگر کساعت در وقت نماید میرد و حکام سیدان
مثل این خانه بسیارند برای مصلحت حیات مخفی نیست و این ^{عجمی}
بکیر و دم شورار و داج ایست و در دم حجامت برابر او و از خاف و تحلیل
سریک و مجموع در انائی زجاجی کرد و بچوبی متحرک سازد تا اختلا تمام باشد
پس بکیر مثل ربع مجموع شیر زقی و نصف شیر و شیرین و سرد و در
بکوبد و دم و در یزید از آن را با یکدیگر خلط کن و بر دیوار و سقف خانه اندازد
و در وقت طلوع منجر حج در این پینه که بزوغ غن نقشه بادام الوده باشد و بگوید
و بعد از طلوع و در خانه بیرون آید و چون طلوع غن شود در آن بوضی کند

پیش

خانه را پنجاه چهره ز نارنج و قشیر و من همی و جاش بر اهرار بر چو

از دخیل باز پروانه خاخره اورند و فضا قدر محکم مسدود سازد که بخار برود

نرود و بوی بزرگ نیاید بعد از سه روز که در آنجا بماند و بوی آن شود

بهوش کردی اگر خواستند که بهوش آید و باز در حالی است که در بر بند و پیش

و بوی نماید ما بهوش آید و بوی آن خانه باشد که بماند این تخم و مخمونی

و آثار صریح بر ظاهر شود و ما بعد از آن بخود باز کردی بکسر براده صند

و سخن کند با مثل مع وزن شش یا دهمی اسحق و در آب حل کرد و صند

عظیم بایل و دوازده خانه بکشد حاکم آن و او را از و پر کرد پس تصور باید کرد

بر سر انصورت ناجی از سره مایه که او را بطیله گویند و برین صورت

که مایه در دست و باشد و برپا و صورت زنگنه مایه در دستش باشد

در سبانه حجره مطهری نرم نباید مایه کل و کلها رود چون آید که کسی

بهوش آید و کل نمک و کل نمک و در خانه در اندونی الحال بهوش کردی

و غسل از روی سلب شود بعد از زمانی نیکب با خود آید فصل در غیبه

کرات و قایل کن و سببه و آن کبره است که چون برافروند

دور

و اب از یکدیگر و نگاهدار پس باید بصل الفار عرونی و تکار عرونی از اینها
احمر عرونی سر یک جدا بگوید و بپزد و با یکدیگر در امیر و عصاره مذکور
و جها سازد برابر و بپزد و در سانه خشک کند پس خانه که جها از آن بنض کن
موشان در موضع جمع شوند از در و دیوار و سقف و سر کجا که باشد و دفعه سال
بهر وجه که خواهد یکبار در عمارت سراج و توی سراج المار و ان عینیت که
باب افروخته میشود بگوید اختیار البقره مقدار که خواهد و سوزد و پس بسند
محل و از وفیله رتیب بد در عراعدان بنده قدری مرغی و مرغی بزد و
سیار و روی فی الحال را فروز که آب مانع اشتعال او باشد سراج البده
چراغیست که اطفال و اعداوان دست عامل است چون بزد و کسب
و سوزد و کیف خود را بکشد و پس چراغ بر فی الحال بعد از سراج
فرو بپزد و چون سرد و ریزد و فرو بندد و در زمان شعله کردن
پیراویں بوزده باز اگر دست من بر شطقی شود ما که پس در شعله
و میر جفت که بگوید دست او زدن در دست من صورت دفع شود
و محل خلعت که بگوید زنده است که او از ارم بگوید و باب فور عین

و سزد و کف دست را با آن طلسم کند و اگر مقدار طی سلق محلول با منضم کرد
عمل کاملتر بود پس در دست او دزدان و دیر پیش چراغ بکشد و نور او
منطفی کرد و چون قفس نماید نور سراج اعاد کند نمطه تحسب جو نیست
هم چون را فروز بدش شمع روشنی دهد بکیر چوبی منقب کیره که دزد
خوش بویا و او را بر عنق فقط بیدار کند و سوزن او را در دست او
بیالاید و بر آن چوب طلا کند و سوزن که آن بزرگ است در دهن
شبه شمشیر بکیر دستش و اساع الطل صفة الفهم مثل کلام
و مقداری سر که در وی بریزد پس کنی نمک برو پاشد و سر کوشید
بر آنش انخست نهد تا بچوشت بدو دکان بخارار و متصاعد کرد و او
نزد او بر دکه فی الحال مستقل کرد و شب خانه را روشن کرد و قفسه نمود
شبه سینه که در دست شنائی دهنی پس و عمل حیا است
شبه را که لائق اند مقداری خل خمر تقیق در وی بریزد و قدری بر
بروی نثر کند که از وضوئی عظیم طاهر کرد و وضو که زجاجه ضیقه اگر با
باید و در مکان مرتفع در شب باریکند قفسه الغلی شبه است

[illegible]

و نواته پاک سازد و در صره با خود دارد پس غم اید که این عمل نام
قدحی افق حطبه و این از نو بجا لالی و سبک قدری در وی ریزد
و یک ساعت سر پوشید بگذارد که منجم شود و منجم الهم و ان علیست که
قدحی اصنافی در دم منجم خوش و ان خافست که بکیر قدح زجاجی پاک
که بر از اصنافی باشد و نیز یک لب بطریقیکه عزایم میخوانند و بر آب
و در آن حال باید که حبی از حبوش طرح منجمی در آن استاده باشد و
سازد که از بصر او بنویسند و چیزی از آن آب لایق که در حال تمام آن
اب که منجم شود پس این عمل است که منجم بزرگ در شد
که سر او تنگ باشد و بدین ترتیب است که فرا گیر و بیضه او و وقتی که از دغا
جدا شود و فی الحال محل خمر که اندک بوشاد در در جل کرد باشند
افکنند و بگذارد تا وقتیکه نرم شود پس حکمت از او شده و منجم
و بعد از آن را القراح بر پستان که بجال اول اید و محل معجب است و
چون روح کی بدیند خواب بکیر و افون مصری فرمون و جبرین
احرام ساوینی بر یک جدا جدا بگوید پس نخته یا یکدیکر یا میر و بر طایفه

خواهد پیاشد سرکه از آن طبع خام خوردنی الحال در خواستنی شری که
بجودنی است و دیگر از سروج دو درم و از انسینون مصری برابر او
و سرد را بگوید و در زجاجه کرده آب آن بر دو خیارچهار کشت مالا
و یک هفته بر زبل رطب بعضی تا چون خجانه که توهم کسی ازین آب در طریقی
ریزد و بخورد و افاقه نماید بعد از آنکه نزدیک است انگلس از دو صورت
آنکه شربت با و میدهند چنانکه بوی آن است با ام انکس سردی آنکه از آن
شربت نوشدنی الحال بخورد و حامل نماید که منجر خج و راعون نام
الود لقطنی خوشبو است باشد توهم که بکبر و ایون جبر و شوکران
و بزرگش و اقیاع و در خوشاش از سر یک و جبر و زرخ اصغر و
مجموع را بگوید و بیز و چیل نخل اینجه نسبت روز بعضی تا بیشتر از
مقدار خرد له بوش کر و اند و افاقه او بدان باشد که دست با پای او را
باب سرد بشوید و خل خمر که فلفل و خردل مستحق متحول در آن فکند باشد
چند نوبت خنک نموده در بینی او ریزد و اگر از خردله زیاد شرب
کنند بیم فزون باشد بواسطه جبر و اخیر از ادویه مذکور جهان را بموقع قتاله است

و اگر سه مرتبه کرده بعد از هر بار سطح نحاسی رو عادت کار باشد و هر چه که
بدین و ابیالاید مطلقا با شش نوزده خواه آتش نوزده خواه او را
در شش کند و گفته اند که اگر کل سرخ و زرد و مصلی یک باب
با حل حمز و بختی آب کافور با سیاه در بر عصوی که مالند در شش
طعوت لاصابع - خوب اوصاف و انجان باشد که از اکشتهها شمعها را و در
نوزده و شش بر پیوسته است که از بوی و فین با سد پهل خری بر
ترتیب دهد و اکسار امان بوسه و از او در شش شمع
و کسب عراقی روی شمعاید و شش وی زند که خون شمع
و اوصاف نوزده و عد که اگر آب طلق کافور با سیاه و اوصاف
بدان ابیالاید عین عمل کند و عد که و برق کابلی با سیاه و اوصاف
نوزده و سیاه و دروغش نطق الو و در اکسها مالده بر او و عد که
النخروان دو نوع است اول نخور علی التوب و ان چنانست
که حمزات روی حامه نهند و نوزده و سیاه و اوصاف
طلق محلول در حامه انداید و ان حامه و ابیالای مرانی نهند و ادر حیدر

و شش ماهی می بخورند و شش ماهی که در ضرر نکند و سر خورده و زکوة و زکوة
بیم حسم دارد و خورنی نکند و آن جان باشد که شش کف دست خود
نهد و بخورند و عسل و نمک است که یک پیر و سلق محلول و مقداری از
خطمی سفت و بایکد که عجین کند پس بتانده شیر سفید و بقی البص
و دوا می مذکور در امیر و نامه با هم میخوردند و نگاه دست خود را
بدان طلا کند و بگذارد و خشک شود و دیگر باره قدری ملوی اندازد
و النهاء فی الشاة بعد از آن حرام است و کف دست و عود
عبر و سرچه خواب بخیر کند و دست را ضرر نرساند و بقی البص
چنان باشد که قدم بر شش نهد و نوز و ضعیف و نطفه که یکد
صفع بر می دست و مای خود را بدان نطفه نماید و نوبت
پای بر شش نهد و سر و دمی اید و دست رسد و دوا من سرخ
بش در دست میگیرد و بعضی حکا کف اندک که صمغ عربی در کف پا
مالد و قدم بر شش نهد ضرر نرساند و نطفه که یکد
ن توقف بر آن کف اندک که اگر داخل قدم بدم صفع بالا بدین عمل کند

و اگر وصف مدائن الوذی سار و در شش و ضرر کند و به قدر کل مدائن
بیالاید سرچه و زبران انش کست بچوش نیاید طبع مدائن و ان
چنانست که مندلی درین افکند و شش در او کبر و ویکتار از و شود
و اس نیز غریبت بکیر کا فور و سخی کشد و اب کز ره اش در و
تصرف نکند و خللی مد و زرد و کبر استانذ مایع ماره و سر
بخار و فشردنی قوی خاک که همه اجزای می این مغسوس کرد و نیز یک
اش بر دنی الحال روی کبر و مسودا عصا تمام شود و اش مسطحی کرد
و منیدل سالم ماند و اسماع افکند که چون قدر ابرق شراب الوذی
سازند و انش زنده من عمل کند و چون ست بای بیالاید
در و کبر و دست نشود و بنده که کانت و ناقل این نسخه ام
مردم که خرقه را شراب برانژی ز کرد و اش زنده طوط
بموجب و شعله رود و نسیمی از آن برمی آمد بعد از استغای طوط
شعله هم منطفی شد و خرقه سالم ماند معنوت العلی و اینجا است که ابی
بر روی شش باشد حامل دست و این اب کبر و منظر شود و

۵۱
فصل هفتم است که در احوال عمر و خبر و در یکی با طریقی مسرت
و بد روی جبر است با ما و که میمند و طریقی از برون حقوق و
بر دو که خلیان می نویسد باید پس عالمی استهای و در ادراک طرف که
نیزند و دارد و سر و لن ارد که اسج سر روی به طبع الدین این
جاست که دست در و غم می سان ند و خود حکما گفته اند که سیر
سازد و بگو بد و اب ویرا در دست مالت و در روغن سان و محرق
نکرد و تضرع و این طلار را که بعد اولی نگار باید کرد و در آخر
و این آیه است که در سر جامه که نریزد و بوز و عیش حساب که بگوید
میشبشای و بی در غایت صفا و لون از ابریشمال حد
و در جامه بکشد و بکشد و شبی سر کشا و بر بالای بام نهرا سان
و یام او در هر یک خضر که مطین طین الحکمت باشد و بر سر خود بکشد
و بفرغ و بفرغ بکشد و نکند کلی درین کیفیت است که دو ابر
نحاس و شش که نفعی میکند که در زغال بپزد و با سه و الا هیچ
نقطه نگوید و اول بار فطانت او که پدید آید و یا باشد انکالی

چهارمین
سپات جمع نماید و چهار روز در سینه
مسدود و اگر اسهال درین وقت کند و سرکه و زبدیل بلعاید
طو سرون اردو در حاجه طبعی که در عاقل است حکام باشد محاط
و باید که این آب دست و جسد زبیدین جامه که قطره از آن سدی
کسوزد و بر پوست حوائط و بر چوب نرهمین عمل کند
و اینچنانست که آتش در دهن گیرد و شور و ضری بجام و مان
یکبار و نوساد و عاقل و حایه نرم و آب از آفر و سوزین است
سرخ سمن در دهن و دهن گیرد و زبان پس کند که مسخ خل
و بغایت عمد نماید و اگر رخ سوسن و دهن گیرد و همان که کف
الطخ نرهمین عمل کند و اگر آب طلق یا کافور غره و مضنه
عمل بخوبی و است حاصل شود اما معلق اگر خواهد که است
و معلق مانندی آنکه طرف بود و او گشته باشد باید که یکبار
غری یکبار که سفید و مانده و تنفاس باشد و یکبار در کوزه
و تحریک نماید تا همه اجزای غسل کوزه احاطه کند و چون

۵۲
۹۳
باب در وی کند بعد از آن کوزه را سنگی است و با آب و عسل
در عجایب الکتاب کتاب البصر و ان خافست که بر قشر حل
بعضه مسلو و حطی نوشته مدام کنی نوع از و از آنه توان کرد و
عسل برنج است که مکرر صیغه و اگر طری باشد بهتر است و زاک
سندی حل کند و بدان وی مکرر چه خواهد و باشی افتاب خنک
و دیگران تکرار نماید و هر چند مکرر کند بهتر بود و چون این صیغه
کرد پوست از وی بارگشت نوشته تر سفید وی باشد در خاست
و درستی که هیچ نوع را حل نکرد و کتابه الفقه و ان کتابت که
که بر ورق حمرا با زرقا نویسند و جان بماند که بقره محلول نوشته اند
صفحه خاست که یکدست است از آب شتری مکرر سازد و
از آب سیرون برود و است که چون خاک سفید کرد پس آب صمغ ترش
و بنویسد مکرر خواهد و بعد از جفاف مکرر جری مکرر کند که از کتابت
و بر ورق الفقه مکرر نماید و در خوشی و صفا و براق کتابت
و ان مکتوب است که بر و کتابی ظاهر باشد و چون و یک انش
۱

طاهر شود بر یکی و عملش آنست که نویسد بر کاغذی نوشتار و کسین
سرخه خواهد بود بعد از حفاف مطلقا سدان باشد اما چون نزدیک
خطی سیاه پیدا یابد و اگر کتابت با لایصل باشد خطی سبز پیدا
و اگر بلین صوف بود خط زرد و طاهر کرد و اگر روغن بنی است و در
آفتاب نهند و بعد از بلین بنویسند نوشته زرد پیدا چون بلین
و اگر خردل و خرما بگویند و در آفتاب بجا زنند سه شبانه روز پس
از آن آب بر کاغذ چیزی بنویسد بعد از حفاف صبح نماید چون
نزدیک سو خط سرخ شود اگر زد و اگر آب نارنج بر کاغذ
و چون حک شود با شش در انداخته سرخ پیدا کرد که است
بازار و این نوشته است که کتابت در آب طاهر کرد و نویسد با
رناج صفائی بر کاغذی و چون حک شود صبح مرئی باشد اما چون
در ابی افکند که بعضی در جوشانند که باشد کتابت سیاه شود
و اگر کتابت است با مانده مزوج بمزج قطره و شکوفه مرئی کرد
اما چون آب صاف افکند کتابت بنصا طاهر شود و اگر حلالت

اما بپیدا آمدن است که راجع و مار و بوی رومالند و چون در
 ران و قحطی بوسیدان نوشته سپید باید و گفته اند که اگر شیر
 بوسید و در آب افکند نوشته سفید طاسر کرد و کتابه الیل و ان
 کتابت که شب توان اند نه رور و عکس حساست که دم حمام باخبر
 و بدان کتابت کند و رنوا و حماند و شب روشن و اگر مراره
 و مراره کلب اسود مراره باز بایک که خط مایند و بسم غلبه
 نویسد در روز اشکارا شود و در شب بد که کو با بر محلول نوشته
 و بعضی بجای نمش گفته اند کتابه اشع و این خان است که موی
 آدمی بر عضوی از اعضای او برود و روحی که توان اند نامی یا
 یا بیتی که در کون بود و در صفره الهی و قشور عروق و غلظت
 در روعن است جو شیده باشد و بدن و کتابت کند مرجه خوا
 مره عضوا ز جبه که خواهد بران موضع کتابت موی برود که توان
 کتابه انحر و اس کتابت که بر شک نویسد و نوشته ظاهر
 اگر در و از نزع غمت سار و سنگ که خواهد و اگر سرخ باشد بنوا

و اگر سبز بود عمل کاملتر باشد و اگر آتش گرم کند و شمع مصفی شود
 سرجه خواهد بود و سیاه باشد و زرد و زحل حاد و قیافه این بیرون آورد
 و هر که مقصود حاصلست فصل در کمال و چون خاصیت اکثری از آنها
 بسیار است و عقل بود فایده افشار و نقل می از آنها نموده است
 محل السهر چشم راست کرک خشک کند و عسل و سرکه
 و در چشم کند و خواب زود نه در سر فرو نه در حضور نه سوز
 و نه پیاده فصل در محل و کون و آن چاره بسیار می باشد و پیدا
 چیزها بحمل و انواع آن بسیار است و از آنکه در خروج او
 فصل در اکا پیر و در آن چند نکته بین میگردانند اول اگر
 و آنگاه باشد که آب بوی کلاب زرد و عسل بنوعی است که بکند
 بکشد و ورق شمشاد و زرم کوفته بجز برضایه بپزند و اگر او را مارالود
 حبه خطیمه الراجح که عسل خام و مشک بتنی در و حل کرد باشند
 بقیه کنند تا وقتیکه عسل و آگاه خوب زرد سرکه بمقدار خود
 خون و ف عمل این در زمان باطل کرد و اگر فراموشی

و حی است بهین سازد و لعاب کور در وی ریخته و بهمه احوای او رسیده
 مزه و رایحه اش مثل کلاب خبث شو باشد و فایده بکزد و ارد که اگر قبول کند
 المرایحه خنک و زیاده چون جرحه لدان باب نوشته از دانه اش رایحه طبعیه
 رود و اس خمیر مایه است که از اندک او مداد بسیار که اهل بسند
 کنند توان بخت چنانچه اگر خواستند روزی ده مرتبه سازند و آن
 حیانت که بکیرند مزاج قبری صاف پاک و در کتب از وی آتی که
 حاصل شود و یک دست بانداب صاف کند و آب بار نباید کرد
 تا غلیظ آمد و خوبتر آنست که بقوام غسل شود و یک پوس از آن در ظرف کهنه
 و مقداری نکا دارد و محض نیم کوفته بر آن بزدنی الحال نکا و بسو
 میل کند پس تجربه نماید اگر بسرخی مایل بود از آب مذکور که نکا بد آید
 برورزد و اگر بکبودی مل کند از دوائی نمکوفه مان صاف کند تا قوی
 سواد او و نخواه کرد و بعد از آن بیالامد و بکار برد آنچه از رنگ تیره
 دیگر آب در ورید و باز همان عمل بخامی ارد و اگر غلیظ و اسود
 نماید از آن سواد را صاف نماید تا قوامش درست آید و نوبی دیگر

عمل جوان کرد اما اول اصافه نشاند کرد که این اعلی است و اول
و سطر بکار است که غبار اول شکو باشد و لای تک او باشد و
چون است صافی از روی گذارد و بسپند که در لای او صغیر است
عمل کنند و لای اول را عمل و این عمل است که بدو افشاح را سر کرده
مزه بی ضرر سازند و این عمل و حکما از اعمال مشهور است و حکمت
زیر باد اکثر مردم است که بدن نوع مسازند و صغیرش با نظر نویسد
که بکیر از از پاک سفید عیبت و جرو و دق فیل جروی و سخی کند و در
اول را و منحول سازد و با و و ای ثانی نوی دیگر بگوید که قوی بگوید
پس متدزی از انفال بکیر مطین و و ای قوی و روی بگوید و از
اشال هر دو بوزن اب صاف شریک لای آن بر دو سر و یک
نوره معجز بلین شد و وصل کند و بر توری مدور که خاص جهت آن
ساخته باشند وضع نماید و مفت شاکر و در لای قطع با تیش انجست
و تعلیه تفضیل نماید و باید که در تحت آن فرو میرد پس از آن سر یک
و خلی در هایت حموضت رود و بدو عوض آن آب صافی بزرگ

۵۵
این سبب بجای می دایند و در روز دیگر باز داخل می کنند و تا فراغ
این نایب است که بسیار وقت این صورت از تحصیل می شود و
اهل تجربه استماع افشا که تا یک سال هر روز اس غل از حاصل می شود
و بعد بحال تجدید ماه باید کرد و الله اعلم بحقیق غل و اعلیت
بسیار نافع در موضعی که غل غل باشد و حاشا که پیدا اید علی
حاصل تو اگر در بعضی قری که بر کنار رودیل مصر است و در دایر
مجموعه نیز غل حامی از روز نور بسیار حاصل می کنند و حصول
در بنظر وقت که غل بفره که در ده که نشسته باشد و بیعت مال از
عطایا باشد مگر در دوح کنند و بگذارد تا تمام خون از اعضا سرود
چون ناز سینه چشم و گوش و دماغ و حنجره و جمع ثقب و منافذ
در روز در شته محکم باریک که از گتایان باشد و جمع منافذ و حنجره
بزفت روی تازه طلا نماید تا مطلق بیرون و بدین نوبت
چون پس چوبستی بگیرند و بروی زنند مره بعد از غنی تا همه استخوانها
در روز در زره کرده و مام که سحر و شش سوراخ نکند و مار و قوس

نوع مخصوص در وضعی مصوط کاه دارد که بعد از پند روز نامی
نخل که در پس شیار اندوخته شود بوی که مقرر است بوی پدید آید
منازل بجهت اینها تعیین نماید که علی در حالت لطافت از آنها حاصل
بعضی العقب در بعضی اوقات بدن العقب طبعیت اصباح افتد
بعضی بعضی امراضی حج المئانه و غیر این بدست آوردن
می شود حکما در حیل آن چاره بدست آورده اند و عیش نیست که بگوید
با دروچ و در میان آن دو در عین حال رسد و بگوید و بعد از رسیده
بمسئله غار بخت خضر شده باشد از نشانشان خبر بگوید که سر که بگوید
غلب نیست که بگوید در عین حال بگوید و اجواب نارسید و در روی
رم نم خند و مکر را روی برود بعد از آنکه زمانی که برود در زیر آن
صغار یا بدین موله است خضر از ع بر ابر عمل عمارت بن نیست
الجنات امقدار از عمارت صغار که کار که تواند بدست آورد و از این
انقدر که آنها محمود و نواسته است بکنند و چهار مقلد در طرفت جای در
بعضی که در هر یک که خول آمدت بگوید و حاسن ح کرند که سده موله

۵۶
است آن حد لازم است و اگر سخای مالک رستگاریست حیات بر سر
و بر سر تریدانیه فصل در میان هزاران سال شده است و چند کوه
میں سکا در کنگه اول میدان میگردد و ظفر اردو و خیل کنگه
لنگر بخجل کرد و تا ششم صباح یا میر و راجه خود باله چون شیر رسد خود را
افکند و فی الحال او را بدست کمر و شیر را مجال حرکت نماند
صد صباح و این غایت غریبست و کسی که کار بتواند کرد باید که
خود را ششم حدودن چرب زد و پیکنه در صباح که فوت از ورور
با کپس دست بگیرد و بر شیند و صمهای او را پیوسته
صد صبح این را روی میبند که چون آب افکند همه روی مستمع
چنانچه بدست توان گرفت بگیرد غیب الثقل و بگوید بدم آب
مس کیند و او را شکل کوی سازد و رسته در نهند و در آن
او بر همه حستان روی جمع آید و بستاند و نوم و پیش
و نیز از پنج و دقیق خطه یا تغییر و قوط و قنبر کند را خبر بر آید با یکدیگر بگوید
(تا محاط و منتشر کرد و مجموع را ششم با غمدیون سازد و باب فرو کند)

که میان از دایند و آنها را بست صلد تواند و در دست راست از دایند
این و صحنه این ملول سازد و در وضعی از هر که میسر باشد باشد و آید
به میان اینها که و این و بدست توان گرفت و بعد که
بسی بکیر و جابو شیر و بگوید و سخنم که آید و عجمی از دایند و
دامی بدین و این طبع بود و این است که در این صحنه
و ام در کشد که همه ها صلد شود و یکباره تمام صحنه طبع و
جست و سرکی را جدا باید و با هم بیاورد و در خنک کند و در خنک
نمیر خورد و بخورد و نتواند پذیرد چون آنکه بوش باب سرد باشد
که در یکی از جوب و ملطخ سازد و یکسرت و در رخ و در لب
که از آن این بخورد و برین افتد و قوت طیران است و تا چنانکه
اختواند و در سرگاه خواهد که بوش اید و یک طبع و مان می خورد
و بعد که تمام گوشت را از آن عرت به کن حیل و حمامات مرد و در آن
است آن داخل میگرد و صحنه بسیارند که خط و در رخ و در لب
او به بخورند و بجام بخورند که در حال بوش کرد و اگر خواهد که بوش بیاورد

بعضی مانند کبوتر باز از غایت حبس حلقه خانات و مرادیه
عالم خاست که مکدر در سماء کرمانی و در سرانست اکوری عشق
و سه شبانه روز یا خار و بعد از آن خشک نمود و بکینسان انوجه
بجوراند و پیراند خون روا را سوز و کبوتران و بکیرل ایشان کنند
کبوتریکه را بجا رفته و جسته ایشان میشوند و او را ای با اینها پیدا
میشود و از ایشان جانی میشوند و در مکان ایشان فل میایند
نسخات و مثال این عمل معلوم علم هماد و اما خون
کتاب و خون کبوتر بود و در حقیقت در شرح الجوه اهل و قی
باید کرد که قمر از بوی ثابت بعدی متصل بود و اگر آن بعد از
اولیت و عطارد متصل بود بر سر و یا بیشتر بیس کبوتر و قی
و جبهه کتند باب می خود و نور آن عمل عمل با این اصابه نماید
و انقی ازان و او حسی سرین را طعمه یا استر به هر که در مطلقا
تواند کرد و وجود افندای او ساند از غایت محبت کبوتر
(علامه اطهار خود و قمر متصل باشد عطارد و او را بر فعالی است)

بسوزد و سخن نماند و بستر بمقداری از می و قدری سیم مضفی نان ها
 و مطلوب خواند که اردو ستی او پقرار کرد و سرخ البضا بگیرد
 جزوی سوزن خروی اس دورا محزوی اسل ملادرسم کند و از رو
 برابر سر به بوزن ان ضاوه نماید و کوس بخوراند و طعامی حاصل سالخانه
 اسان عداوت پیدا نیرخ الزید بگیرد و زبون روغن نابو زحل
 کند و بر خارج اجنان اس لال در قح عرق در توناق و تکه نعل
 و در کتاب خواص اس لال شربت که گسترده عرق بری در آب
 بخند کرده اند و انهدا کرد و آری از محم او مایه پس ان باب روی کسی
 مایه سنا کرد و خون خا که صلاح اید باب بادیاں و راستوید
 شیرخ اقل کثیر عصبیه و شکم او را شون مایه ارد و من مس عسل ملوسا
 و بعضی ده که اردا حاکب کرد و سخن کرد کا به آواز اسحق
 سرکه شکر قیل مایه پدید که علاج ان شجاست و سوار بود فصل در و ک
 و اس لفظ جمع و ک است و و ک حیل را گویند که بدان صریحی تواند
 و اخذ مالی است عامی از ان مضمون باشد و انصوبت مانواع کرد

اصنافه
چو در دعا و در جادو ورق
بگوید و با
نار و آتش
سی ساله
از محبت او
کرانی
از آب
از آتش

این کتاب که در دست است و مطلقاً فواید بسیار دارد
 چنانکه تا لیف مکرم ما این دو صورت است و صورت که از موم
 و موجود داشته روی یکدیگر نهاده اند و این یکی نوعی بکری
 منحرک کرد و معلوم است که در پستان سحر القضا طبع که تیر و بابت
 و بکری حدی صاف و پاک و نفع کند تا مقصود حاصل کرد و خیل مغزین
 هر چهار ملاحت را به مائید که در شریل معرک است و از احمای
 که صورتی از موم سازند و بوی از این یکد و در میان
 صورت و من اقل می کشم که از اعضا شریل و بوی
 و ناطقین و اندک و کوشته شده و انجاست که از علقه کبیر و کبیر و در
 که در این پنهان کند و پوست بشمع رقیق بر وجهیکه کشی پس از انقضای
 قطع کند خون از ان علقه جاری شود و حصار می شود و در این
 عملیات که این روق مردم را بدان شریک است و از اینها خدای
 است خود کرده و سبیل جان از برای سخن گفته شود و از برای
 جاندار را نموده و این بهیچ چیز پاک شود و الا معارضه اصباحه از برای
 که

در وقت است و مقداری از تمهیدی بخور و در کمال قدرت و کمال

در وقت است و مقداری از تمهیدی بخور و در کمال قدرت و کمال

در وقت است و مقداری از تمهیدی بخور و در کمال قدرت و کمال

در وقت است و مقداری از تمهیدی بخور و در کمال قدرت و کمال

در وقت است و مقداری از تمهیدی بخور و در کمال قدرت و کمال

در وقت است و مقداری از تمهیدی بخور و در کمال قدرت و کمال

در وقت است و مقداری از تمهیدی بخور و در کمال قدرت و کمال

در وقت است و مقداری از تمهیدی بخور و در کمال قدرت و کمال

پس عمل کنند و راه خاص نکند اندوخی اخلوای ترکند بر حلاوت
هری از صبر بقوطی سر که از این حلاوت بخورنی الحال را آورد کند
ای ایجان مقدار بخورم ششری ریزه کرده با براده زحل و ثقیه حجر
ریزنی الحاصل زجا بایستد و نتواند کرد بدنا و قوی که سنگ را در
و از آن پاک کنند اندای سبزه درم افیون مصری با پنجاه عدد حور
آب اکبر بخورند و با سبزی حور از قدم از دست درم بر دارد
روغن کاه و در کاه پس ریخته کرد و اندای که بکیر و مراره التعلل و از آن
ماله در دم کاس اید و موجب انفعال از آن کرد و اندای سبزه کاه کسی
صد عمل پس در شمال اندازد و عکس مطلقا صح کار نیست نباید
مهم از مس و دواوی الدفاف و الطال اگر جلد و لب بکیر و تخریب و دوا
بر آن از دهنای مشق کرد و اگر از همان طبع کور طبعی با روزه گاه بوزد
جمع طول که در آن فواحی شده باره شود و فصل سوم در عمل و کاه و آنها جمعی باشند
که بنز و تفریب سال و متاع بر دم را متصرف شوند و غیر قهای ایشان
عجیب و غریب و دشت محاریر نهایت حفظ مال و متاع خود را

و بعد از آنکه ایشان را است که سگ ایشان را بکشد تا هرگاه
خوبترند در اینده و انصورت بخند و جسته یکی را بکشد لسان صبح در دست
میگیرند و ما دام که آلتی در دست ایشانست سگ ایشان را بکشد
و چون سن او نیز با خود دارند پس سل کند و سرج را بگیرند و بگویند بخانه
ترم و بایس کلیه سخی نمایند تا بچرخ و از آن رگ کی سازند باز بان گفتا
در غرق بسته با خود نگاه دارند و صحبت این تکیه کلا افری باشند
سگ سگ بانگ شذونه او را بکشد و سگ سرف سرف است چون ایستد که نور را بداند
با او سگ کار میکند تا لایف و تغییر و تلون اما مالیه نیست که او را با خود
میدانند تا هرگاه که سر و پا و طوع و رغبت در پی او سر و پی رستی را اندک
و ان خیانت که حیثیوم ایشان را بدین تویر کنند یا بدین دو حواله و صحنی
قرن او را تغییر میدهند و غیلاست که قوام او محکم بسته بر زمین اندازند
قرن او را با شش نرم ساخته به طرف که خوانند بایل میارند و در آن
و تلوس نیست که او را بکشد میکند بر یکی خوانند بسیار با صفا و صبر
که ضعیف از قطار بگیرد و دلش خامض چهار اسبوع تغصیل کنند تا بعد از شش ماهی

و چون او را بکیرند و نزل خان منضم ساخته نگاه میدارند و نگاه میخوانند
یا در وقت استراحت مواضع حواری را بدان طلاق کنند و در وقت ساعت مشغول
و در وقت نماز حال میماند و همین طلاق است و علم و محفل میبازند و در وقت
اولین سبب باض شحم سارص و شحم صفیعی بری و شحم خریزنگداند و با شحم خریز
در هر حبه اسود که مالدنی بحال میگرد و در وقت سبب باض را همین حلیه اول
میتوان با حشمت اما تویدید بطریق است که مرتب با عماره و شحم میسند
براده الحیدر محلول با آن اضافه نمایند و از آن حشمتی است که بر سر خرد و سبب
اجزاء حیوان که بالک سیاه گرد و همه عمر با آن مذو است و در این وقت و ابلق
میتوان کرد و تور را نیز بر این طالعون میبازند و در کتابی دیگر مذکور است که بکیرند
و زرخ و مرکب و مار و وراک و سنا و کل خیر و کوفه و خجسته باب
و نیک بوزند تا قوت او و به باب اید اید و در سوره مالد و بکند
خجسته است اس تور اگر غیب بوده باشد سیاه گرد و خوشتر است و سبب
و سر سوره غیب که باشد بدین و ابلق میتوان ساخت و در سوره غنایم بسیار
چند و خجسته سون همین است منسند تا از پی سر و و چون مقام خود بدین

با شعر و بهر لعل که میخوانند میسازند و در سبزه و دجاجة و دیگر حب
که در وعظ باشد و پیش ایشان می افتانند و چون میخوانند بر زمین می افتند
بر یکبیرند و میسوزند و بعد از آنکه سبزه را بکبر و آن خانه را
چیزی از مراقبه و مدینه تا بخود میشود و در روی دروی میماند که موئی
میسوزد و او سیاه میشود و مدت چهل روز آن سیاه ماند و آن در وقت
شخص و خست الحید و زنج قبری مرد سنگی از ابرار مجموع را بگویند
و با آب نوره و علم را میسوزند و جسم هر که خوانند درین درویش ماند که
ساعت موئی می فرویزد و سیاه کرد تا حامله و زین از آن که سواری
اصطفاط مدطین حلا را در خل خمر مخلوط ساخته بروی انداید و بگذارد و خشک
پس آب برویشد و با غاسول مالند تا بحال اول باز و در حیل اقسام
این مردم مانند رگتاشد و استغفر الله العلی العظیم و یوم استغفرین عفو کرم
خاتم و اوصای متفرقه که خالی از خواست نیست لعن الایمانه و درین
جراغ باشد از دور و طرقتش آنست که گوگرد یا نطفه سبز را میسوزد و از دور
حطی و از یکشت ازین حراست و دیگر و فصله چراغ بر سران چوبند و این

باینه و رو و است تا سر فسیله بود اگر چوب مرکز باشد و در دوار خانه نیز
عمل نمائید و اما دیوار باید که عمود باشد و خط طبره باشد و شکست و در
اقلان از کاغذ ناپه سازد و بر و کباب تو اندک و خاکینه توان
بگیرد و سبب بیا و مقداری کافور و باکد که مزوج نماید کاغذی مثل تان
و اگر چنانچه معلوم شود و پیر باشد و از من کور روی انداید و مکرالطخ نماید و بعد
جفاوت بر آید آن منور و عین در و در و آنچه خواهد از کرم و صفت و غشما پیر
از صاحب تجربه استماع افتاد که مکدر طین سر روی مساند و
کاغذ کند و از آن کاغذ ناپه رفته و در و کباب یا خاکینه نیز
و در اینجا که مخفی می سازند و آن مهره زدن کاغذ است بعد از جفا
و نهادن طین لطیفین بعد از تسکین و مک که در خوش باشد فی الحال
علیای او را پسکین و در و آن چنانست که مکدر صنفی بری و بکد
باختک شود پس استخوان رک و پرا بکیر و سرگاه خواهد که اس سینه
پس عظم کبیر را بر سر و یک جوشان مندی فی الحال غذاش ساکن گردند
پس قطع پخته ضعیف استخوان رک را قطع که عملش بر وجه است که

بکسر و رشتن کما که از قطن ترسانند و با مالج و الزام و بکشد از آب
چند نوبت برین شود و بعد از آن حق کند زاج ابض را با دس طبیب
روغن دانه بارغن کل و زیتون و بران مسوق کلی را بجانی را با لایم که
آرا بکنند فی الحال بگریه اید و دفع اعلی صحفه از اسرب بسازند
بقهیه قدر و در و وضع کند و آب قدری در سر حیدش کند آب سحر
نیاید بسبب سیه بکیر و سبب و در کوزه کند و سارا محکم بپوشد
تختی شکار در وی افکند با کلی غلظت از و طاس کرد و نه بکیر و تقیه جود
که و تمام معرور بر بیرون کند پس از انوار قدری نسوق کرد و در وی
و سر سوراخ را بکل حکم حکم کند و تجنبت در آتش نه با کلی عجب
براید بکسر بکوزا که مقداری اکموزه بستاند و در کوزه کند و قدری
دور بر دزد و بسکند بی اکموزه دست کسی می رسد آب بقصوان حالست که دفع
بوشنه در آتش اندازد و سوزد بلکه آتش فرو میرود و عملش چنینست که
که نوبت بران قه مبرحه خواهد شکرد و عفران و کلاب و نداد که حل کرد
باشند با نور و جری وی چند و در وسط آتش افکند و سوزد و قه

معدن

سینه

درنده

سیرا

سیرا

بست محل ارگل نگل کو ساله مثالی ست در خوف و در سورانی بکند
در پستی او تخته درون تنب بدو چو خشک کرد غوی خورده
در درون ان افکند و ان سوراج را محکم کند و در سوراج منخر او درون
بباید پس کبریت در پیش پستی او دو کند از درون و اواری
بست محل زنبور که در زیت افتد بیوش شود چنانکه گوئیم مرده است او را
بزرگش افکند و حل صغیر که در غایت حدت باشد روی زنبور
حرکت کند و محضی را باشد بجای زنبور و باب کرد و از اول
بست القه این ماری جهت قوت و ایضا است در تنه که اگر سببی
در دهان نهاده نماید و از کولات و مسرو و آب سح سوان حج رو و اجناس
نصاره ورق غلب مضمضه نماید یا محرو و ورق او بخاید این صومر است
و چون باب خردل و حل حاد و مضمضه نماید فی الحال بحال این باعث
این موشی خاصه که در دهان و نوعی که می افکند و حل او را در دهان
و بهوش و درون کردن و با کبریت در وقت ساعت بهوش
و درم آنکه جانوری در محل او را در فارسی الش و مانند در کوس و مار کوثر

مرتب هوش کرد که گوی مرده است و عمل مباح و باید از آن بپاشد
که موجب خنده باشد چنانچه تحریر کرده اند که از آنرا بیکه عمار در آن عطیله باشد
بدارند و در زیر سفره و حوائیکه بر طعام خوانند خورد و در زمین بپاشند
طعام نتواند خورد و از بسیاری خنده و گفته اند که اگر کسی آکیرند و موی
اومی و بایش بزند و در زیر سفره و خوان بپاشد حسن حاصلست و بعد
بکیرند و زایل خرد و در مجلس آتش افکند از حضار صورتها و اعضاء که مو
ضحک کرد و لبها و دوح و اس عقیده است که اصافی را پالوده قندی
مرغفر سازند و شیرین بجهاست مگر مقدار می از کثیر است و بیکه
شعر و سخن نماید مثل غبار کرد و بجزر حبه و اخوان قدصافی بکیرند
بگویند کوفتی بگوید و مسازند آنرا عفران خالص خشک کرد و نرم کوفته و حبه
و مکر باره با هم سخن نماید پس مسح و مکر را بنوعیکه لطیف و طبع
در دست گیرند و طرف بر آید است بپاشند و دهائی دوار او را بپاشند
و روی ظرف را بر پاشند و زمانی بگذارند و چنان نماید که غریب محو
بعد از آن سخن بپاشند و از آنرا بپاشند و شیرین بپاشند و از آنرا بپاشند و شیرین
بپاشند و از آنرا بپاشند و شیرین بپاشند و از آنرا بپاشند و شیرین بپاشند

فانه چنانست كه حم و اطعم و ملاوت باشد كه درين كلام مانع
من شرفي است اختتام بايد بحالي از است بخوابد و الحمد لله
و على نعمته المحيط بكل وجود الحمد لله تعالى من عرفناكم خلا و استوفى
بحرته حامل او الحمد و صاحب مقام الحمد هو الامير الميرزا محمد باقر
صلى الله عليه و آله و سلم علمه و سلما كبره و صلوا الى اليوم الموعود
و من الى تمت على نقابت پاي او صلوا الى روضة الشاه
كمانى رتبه كتاب عيون كتاب فنون تمام شده اختتام احكام
تاريخى كه فائده و خاتمه روز كتابين مخبر از است و الطمانى نهايت
اندر اربابايت علمين واقع شده بهترين و كسى نسيح و نسخ
و هم در پايان تاريخ قطعه و ربا اتفاق احوال و موافقت اكر شيخ را كنى
را و يالى بجهائى نمان منطوق الطبر اكر ياموزى سوسى كوى روى
احمد تاريخ نوشتان طبرى كرامت و در جوانى كاشف
فصل اخير برتبه سخن كه تمام روى طلف انلى كرونه صفا كه
تاريخ كتاب نوشتان صدى است كتاب عنوان الملك انوار

[illegible]

و کز نازک تر آن که در عهد ما کس نماند
آمد و سرخ و طلسمات عجم بر او زدند

بسم الله الرحمن الرحيم

در بیان سید طاعه باز یکران محض جهانگیر باد
و نیز نجات عجیب و طلسمات غریبه بر روی کار آوردن
اول تخم اقسام درخت بر زمین بخیه خند باز کرد آن
و افسونها خواند یکبار را خست و جا شروع بدین
درختان کردند و در طریقه الحسن درخت تویت سب
و نایجل و هست و اناس مع انجیر و خرما که سحلس آنها را
بر باران زده بود و نمودار شد و افسوسه است از زمین

مرد درخت بقدرا نذر فامب خود بلند شد و ساج
و برک بر آورد و دست کوفه بهار نمود و در کردید باز مکران
تماس مرغ و ند که اگر حکم شود میوه این درخت از کجاست
علم شد که چنان بکنند فی الحال برگرد و ختها گردیدند
و افسون خوانند و لا تعلل انبه و سیت توت و انماک
لا انجر و غیر ذلک چیده در حضور اشرف آوردند
و حاضران مجلس و الا بموجب حکم خوردند و لذت یافتند
بعد از آن غمی حین در آن ختای طاسر کرد که جالب
خوشترنگی و مقبولی و نفع از آرمی مرغ نیده این همه مرغان
در مساق این ختای هم میسج بود و بعد از ساعتی آن

ارای و خان مثل و ف و بران کهای در دوسرخ
موزار کردند و در آمدن فرصتی در زمین و مستند
وار بطار کمان غایب شدند و با عی و ج و ک
دل شب که چنان بودی از سائر نشت
سیاه و قاری و غیره سائر با خود داشت
باز کمان بر دست و کبک خیزی با خود داشت
عوضت و خیزی خیل زده اعدایان حادسی
ساعت ان اشب ندره و نیک و نورانی
سخت تمام و ندوز بار امر کر نطق ملک
و از اسان مزه خوانی و خوشی بی نظومی
که که با مصف نمرنگ او از ماصوب می خواند
باز کمان بر دست و کبک خیزی با خود داشت
عوضت و خیزی خیل زده اعدایان حادسی
ساعت ان اشب ندره و نیک و نورانی
سخت تمام و ندوز بار امر کر نطق ملک
و از اسان مزه خوانی و خوشی بی نظومی
که که با مصف نمرنگ او از ماصوب می خواند

[illegible]

و کبر کلاه و رستم که کلاه در هوا بود و او را از نو می سر میزدند که
سر و کمر نظری آمد یک بعد از آن باریق بسته حاضر آمد و گفت که دشمنان من
هوا آمده استاده اند برای جنگ آنها میروم اس کفیت و تار ریمان اگر فیه را
عروج کرد و خدا که از نظر غایب شد بعد از ساعتی از تار ریمان این چنین حکایت
نفس اعضایی غم بدین سر او ویرانشین من افتاد و در حال نشنیده برده بیرون
آمده اعضایی سرحد احب داده فوج و کره گمان جارت سوختن خود گرفته
حالت تن افروخته اعضایی سرحد را گرفته باش و راند و سوخته خاکستر کرد
ساعی نگه داشته بود که انشخص همان طریق باریق از بالای آسمان در میان
آمده تسلیمات بجا آورد و گفت باقبال بر دستان و ظفر یافته آمد و اعضا که
عروج و رجوع از نفس من و چون سوختن و خود اطلاع یافته فریاد و ناله کنایه کرد
که من اسید کشید و الا خود و اسیر انداخته خاکستر مشوم و رای من آمد و ملوک
درس ایشان نش حاضر آمد گفت که ای شوهر خود را پیش من بگذارم معنی مطهر

دیگر روی من حق طایفی است بخت و گفت که سلطان از ما
بان پیرسانند چون حق شد بر روی آن گشتند و شدند
ایستاد منجیح بسته بود که فلان آن گشتند و سر کردند
سکه نشد که ما این حق سنک
مگر دو خمه رو و فاصله یک متر اند از ستاده کرد
ولا دام حق را بر داسد و گفتند که بیستند در میان
پیری است و بدند که همه خالی بود یکی از مار بکر آن خمه
رفت و دیگری اخل خمه بکر شد و گفت که از خاوی
چون و پرنده سر خانواری را که ما هم بریدار خمه سرو
جنگل کما هم حکم که شتر مرغ را بر میزد فی الفور
دو خمه دو شتر مرغ بر آمدند و ما هم حکم که جنگل

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ورق دیگر که از کینه در سبزه کمال عوارضی فشان کرده و تصویر سبز و کای بر آن کشید
نظر هر که بر آن نمودند ملک سبز اقبال کرده و نور یافت و سر و بسیار و در جهان کل شایسته
شکفته و عارفی مالی در میان باغ نمود و زو دیگر که بر کد ایندند ملک کاغذ سفید و مجلس
در شهری بر آن کشیدند که دو مادر شاه با هم در جنگ و عدال اند محله هر وقت که باز میگردد
دنک کاغذ صبر دیگر و صورت نو و مجلس تا از نظری فیل القصه د و روز و یکت حکام
پایه سحر بانی آن باز بیکران سحر از حاد و کار و نادره کاران سامری که از انبساط افزای
حافظ مقدس بود بجای هزار و پست نقد و غلام مرمت کرد بدی محسن مادر از حرم و دیگر
شاهزاده و خواهر این انعام دادند و قرب و ملک و پست باغ رسید طاهر این علم را سبزه کای
در میان فیلک سبزه است حضرت خا مان نهان آن همه مقدسات را مصلحت و شریعت
در میان نگه داشت که از حضرت از طبع معدس عبارت رسیدند و اشتیاقات کینه نصیب
همه دست زد و آورده که باعث انبساط خاطر مطالعه کنندگان آن سحر خوانند شد که سحر با هر روز
رورد و سبزه هم صفر سبزه هر روز و دو صد سبزه و پنج از جهت سبزه علی با هر حال
در سبزه بعضی اقدس سبزه که در اکبر ابا و زنی و دختر تو ام قیل این
را سبزه بود اکنون از یک سر و دو دختر تو اما آن آورد و سبزه زنده
و شریعت مقدس سبزه زن گری ول بار حامله کرده و سبزه
ماه زایید و مدت حمل و زایش و از ده ماه کشید و در حمل سومین
دو سال بچه آورد و در مدت حمل کار و باغ خانه حاکمه را سبزه آورد
یکبار و سبزه برو و شوار بود نوی دختر تا عت نظر اقدس در او
باریس و سبزه اینو و طایر شش با مردان شش بود و در شش زاده از

در میان سینه هم موی ابوهریر است که در
گوشه تپش نموده و جمع است و در نگاه است که خشی نموده است
طاهر شد که محض رشت است و نوتی دروشی شری قلعان نام تربیت
که کرد و در نظر اقدس گذشت و فرمودند که باکا و بچک اندازند خلق
که کثرتی برای تماشای محوم آورده بود و جمعی از کودکان سر محو ماسا بودند
و دیده بایک جوی که بر سر رودی بطریق غضب بلکه بطریق بلاغ
پاماده خود غضب بود و بکرت در آمده بعد از انزال که شست
بالمجب کرد و حکم شد که آن شیر را علاوه و ریخته کرد و زیر هر که نماید
قرب یازده شیر و ماده زیر هر که که شست و آنها را حلال است
و از آنجا شیر که با وجود آمدند و نیز خیزد و زوایا خبر که گذاشته بودند
که از آنها سر توالد و تامل کردند و عرض سید که حکم ابو الفتح که
در خانه خود حوضی احداث نموده و در کنج حوض نراب خاکی و ختم
در غایت روستی و در آنجا نه ختمی خند و کتابی نهاد و علامتی کار بر
که هوا است و منکر و سر غم اید که مایه ای آن خانه رود و در سینه

[illegible]

انگر حصه این و یک حصه این تکرار منجه دو نیمه و یک کاه
و یک حصه در دست ساخته از نظر انور کدر اخی و سند حاضر
نکرودید نوبتی آن حضرت در خطه دیکسای مترا برای بدن
نکرودید نوبتی آن حضرت در خطه دیکسای مترا برای بدن
چواری ساں می کرد و بعضی سحر و جادو نسبت میدادند متوجه شدند
چون ف نماز سام بود بعد از آنکه در ولس از نماز فارغ شدند
نگارنده در برابران ولس که مریدانها بود ایستاده دست دعا
مساحات رد اشعه میداد و فاضل و نمودند که نگارنده از بنواری
سوا شروع زریاشی کرد و قریب بمقدار شرفی طلا مرتبه مرتبه باریدند
و در ولس نصف اشرفی کافان اوده نصف دیگر در ولس آن
قیمت نمود آنحضرت معیت کشته رخصت شدند در راه نجاط بعد از
که حفت باد و روشن و سپید و نکرودید مردم را از همان خا و دلم و روشن

[illegible]

[illegible]

بكر العيون حيدر

